



The Scientific Journal in Jurisprudence and Bases of Islamic Law The 17 rd.
Year/NO:2 Autumn 2024

Enforcement of civil judgments without the intervention of the winning party and its compatibility with aside of debt institution in Imamiyyah jurisprudence

Seyyed Mohammad Hossein Hassanzadeh^۱, Reza Zarei^۲, Iraj Pourerfan^۳

Received date: 2023/10/30
Acceptance date: 2023/12/25

Abstract

One of the obvious aspects of the will of individuals can be found in the stage of enforcement of civil judgments from the complex processes of civil proceedings. The parties, both the winning and the losing, are not passive in the implementation of a legal or civil judgment, and each of them should be given an essential role. "The will of the losing person" in itself has value and respect in the enforcement of civil judgments; In such a way that sometimes, losing party by applying his will and taking advantage of legal opportunities, the fate of the implementation of a legal decision may undergo deviation or fundamental changes; or delay or accelerate the realization of the rights of the winning party. Therefore, parallel to the position of the winning party, it is necessary to address the role and central position of the losing party as another actor in this scene. In the present study, we will evaluate and examine the possibility of the initial request for the enforcement of the judgment by the losing party and its effects, and compare it with the institution of "aside of debt" in Imamiyyah jurisprudence and we will see that according to the legal rules and arguments, the possibility of such a request is available for the losing person, and this possibility is compatible with the foundations of the brilliant Imamiyyah jurisprudence.

Keywords: Dominion of will, Losing party, Aside of debt, Creditor, Debtor.

^۱. PhD student in private law, Faculty of Law and Humanities, Islamic Azad University, Shiraz Branch, Iran.

^۲. Assistant Professor, Department of Law, Faculty of Law and Humanities, Islamic Azad University, Shiraz Branch, Iran, Zareie.reza@gmail.com

^۳. Iraj Pourerfan, Assistant Professor, Department of Law, Faculty of Law and Human Sciences, Islamic Azad University, Shiraz Branch, Iran.

اجرای احکام مدنی بدون دخالت محکوم له و قابلیت انطباق آن با نهاد عزل دین در فقه امامیه

سید محمد حسین حسن زاده^۱، رضا زارعی^۲، ایرج پورعرفان^۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۸/۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۸

چکیده

یکی از وجوه بارز اراده اشخاص را می توان در مرحله اجرای احکام مدنی از فرایندهای پیچیده دادرسی مدنی یافت. طرفین اعم از محکوم له و محکوم علیه در اجرای یک حکم حقوقی یا مدنی منفعل نیستند و بایستی برای هریک از ایشان نقشی اساسی قائل گردید. «اراده محکوم علیه» به خودی خود در اجرای احکام مدنی دارای ارزش و احترام است؛ به نحوی که بعضاً محکوم علیه می تواند با اعمال اراده خود بهره گیری از فرصت های قانونی، سرنوشت اجرای یک رای حقوقی را دستخوش انحراف یا تغییرات اساسی قرار دهد؛ یا احقاق حقوق محکوم له را دچار تطویل یا تسریع نماید. فلذا لازم است به موازات جایگاه محکوم له به نقش و جایگاه محوری محکوم علیه نیز به عنوان بازیگر دیگر این صحنه پرداخته شود. در پژوهش حاضر به ارزیابی و بررسی امکان تقاضای ابتدایی اجرای حکم توسط محکوم علیه و آثار وارده و مقایسه آن با نهاد «عزل دین» در فقه امامیه می پردازیم و خواهیم دید مطابق قواعد و استدلالات حقوقی اصولاً امکان چنین تقاضایی برای محکوم علیه فراهم می باشد و این امکان با مبانی مطروحه در حوزه فقه درخشان امامیه دارای مطابقت و هم سوئی است.

کلید واژگان: حاکمیت اراده، محکوم علیه، عزل دین، داین، مدیون.

^۱. دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران.

^۲. استادیار گروه حقوق، دانشکده حقوق و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران، Zareie.reza@gmail.com

^۳. ایرج پورعرفان، استادیار گروه حقوق، دانشکده حقوق و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران

مقدمه

غایت و هدف دادرسی اجرای حکم است به دیگر سخن اجرای حکم مهم تر از صدور آن است و با اجرای حکم هدف قانون گذار که همانا احقاق حق است؛ تحقق می یابد. اعتبار یک دستگاه قضایی منوط به مکانیزم های اجرایی احکام صادره از دادگاه های آن می باشد. نتیجه کار حاکم شرع و قاضی صدور احکامی است که از سوی آن ها انشاء می شود. این احکام به خودی خود بعنوان یک برگ کاغذ ارزش و اعتباری ندارد، بلکه آن چه که این اندیشه ها و احکام را ارزشی دوچندان می بخشد اجرای سریع، صحیح، درست و به موقع آن ها است که طبیعتاً نیازمند به نیرویی کارآمد و متخصص و قانونمند دارد؛ از این روست که قسمتی از آیین دادرسی مدنی، کیفری و قانون اجرای احکام مدنی در این حوزه جاری است. در روند دادرسی مدنی، اجرای احکام مرحله ای پیچیده است که در آن رخدادهای گوناگونی رخ می نمایند. همان گونه که از نصوص قانون اجرای احکام مدنی، قانون نحوه اجرای محکومیت های مالی و رویه قضایی به خوبی پیدا است، مرحله اجرا را نمی توان فاقد هر گونه اصول و قواعد تلقی نمود و آن را آزاد از هر قید و چارچوبی پنداشت.

در مقایسه با آرای جزایی یا اداری که در هر حال باید به موقع اجرا گذاشته شوند و ذینفع نمی تواند در مورد اجرا یا عدم اجرا تصمیم گیری نماید اجرای احکام مدنی در حیطه اراده طرفین می باشد و جلوه های گوناگونی از آن در مراحل اجرا وجود دارد. یقیناً «اراده محکوم علیه» به خودی خود در اجرای احکام مدنی دارای ارزش و احترام است؛ به نحوی که بعضاً محکوم علیه می تواند با اعمال اراده خود و بهره گیری از فرصت های قانونی، سرنوشت اجرای یک رای حقوقی را دستخوش انحراف یا تغییرات اساسی؛ یا احقاق حقوق محکوم له را دچار تطویل یا تسریع نماید. فلذا لازم است به موازات جایگاه محکوم له به نقش و جایگاه محوری محکوم علیه نیز به عنوان بازیگر دیگر این صحنه پرداخته شود.

۱. شروع اجرا به اراده محکوم علیه

اجرای احکام امری است که در واقع در صلاحیت دولت می باشد و از مظاهر مصالح عامه است که قابلیت واگذاری به اشخاص خصوصی ندارد (محمد جعفر جعفری لنگرودی، ۱۳۸۲: ۱۴۶/۱). لیکن برای اجرای اختیاری حکم توسط محکوم علیه می توان دو فرض تصور نمود. نخست پس از صدور حکم قطعی و قبل از صدور اجرائیه و تشکیل پرونده اجرائی است. اساساً چنانچه محکوم علیه حکم دادگاه را بدون صدور اجرائیه اجرا کند و یا خود با محکوم له قراری در این خصوص بگذارد دیگر نوبت دخالت مامور اجرای قانون اجرای احکام مدنی و سایر قوای مرتبط نمی رسد (عبدالله شمس، ۱۳۹۳: ۱۶/۱). در واقع محکوم علیه با اعمال اراده خود از طریق پرداخت مستقیم محکوم به، به محکوم له و پذیرش آن از طرف محکوم له، امر اجرا را محقق نموده است. دوم حالتی است که محکوم علیه پس از صدور اجرائیه و ابلاغ آن به نحو ارادی جهت اجرای حکم اقدام می نماید.

لیکن در برخی از آرای محاکم مطابق برخی قوانین و به طور خاص علاوه بر آنکه حق خواهان ثابت گردیده و حکم به نفع وی صادر می گردد، درعین حال حقوقی نیز برای محکوم علیه (خوانده دعوا) به رسمیت شناخته شده و منظور می شود. حال اگر محکوم علیه بخواهد خود راساً تقاضای صدور اجرائیه و استیفای حقوق خود را بدون تقاضای ابتدایی محکوم له بنماید وضعیت چگونه خواهد بود؟ و یا از طرفی؛ چنانچه در اکثریت احکام نیز بدین نحو است؛ حقی برای محکوم علیه در حکم دادگاه منظور نگردیده است. لیکن محکوم علیه به دلایل مختلفی؛ هرچند محکوم له تقاضای اجرای حکم را ندارد؛ خواهان

اجرای آن می باشد. پاسخ به فروض مذکور، امکان شناسایی و اعمال چنین حقی برای محکوم علیه، موضوع بررسی در این قسمت است.

۱-۱. منظور حق در حکم برای محکوم علیه

گاهی محکوم علیه که در واقع نه خواهان دعوای اصلی و نه خواهان دعوای طاری می باشد به موجب قوانین خاص دارای حقوقی است که اجرای حکم علیه وی منوط به پرداخت و استیفای حقوق قانونی وی توسط محکوم له است. در این موارد در خصوص این امکان که محکوم علیه بتواند راساً تقاضای اجرای حکم را بنماید باید گفت موضوع بسته به مورد متفاوت و نیاز به تصریح قانون گذار می باشد در واقع چهره امکان این مطالبه استثنایی و منوط به نص قانونی است.

به عنوان مثال مطابق ماده ۱۹ قانون روابط مالک و مستاجر مصوب ۵۶؛ که هنوز در خصوص املاک استیجاری که سابقه آن ها به قبل از سال ۷۶ برمی گردد حاکم می باشد؛ مقرر گردیده صدور حکم تخلیه به نفع مالک ملک در موارد پرداخت حق کسب و پیشه تجارت مستاجر ابتدا منوط به پرداخت این حق از سوی مالک است. این موارد با جمع مواد ۱۵ و ۱۹ قانون مذکور از این قرار است: تخلیه به منظور احداث ساختمان جدید، احتیاج موجر برای کسب یا پیشه، احتیاج موجر یا کسان نزدیک او به سکونت در محل کسب، تقاضای مستاجر مبنی بر پرداخت سرقفلی در موردی که حق انتقال به غیر از وی سلب شده یا اجاره نامه ای تنظیم نشده باشد و موجر با انتقال منافع به دیگری موافق نباشد و نهایتاً استحقاق دریافت نصف سرقفلی در موردی که مستاجر بدون تحصیل اذن دادگاه یا موافقت موجر بدون داشتن حق انتقال به غیر، منافع را به دیگری منتقل کند (ناصر کاتوزیان، ۱۳۸۹: ۲۲۰/۱). حال در فرضی که مالک تقاضای صدور اجرائیه در مورد حکم تخلیه را ننماید آیا مستاجر می تواند علی رغم آن که حقوقی به نفع وی در حکم ذکر گردیده است تقاضای حق کسب و پیشه و تجارت خود را بنماید. مطابق نص ماده ۱۹ قانون روابط مالک و مستاجر سال ۵۶ پاسخ منفی است، اعمال و مطالبه این حق تنها منوط به تقاضای اجرای حکم تخلیه علیه مستاجر می باشد. در مقابل مطابق مواد ۷ تا ۹ این قانون هر یک از طرفین (موجر یا مستاجر) می تواند طبق شرایطی تحت عنوان الزام به تنظیم سند رسمی اجاره طرح دعوا نماید. حال در صورتی که موجر و یا مستاجر هر کدام بعنوان خواهان محکوم له حکم واقع گردند محکوم علیه (اعم از حسب مورد موجر یا مستاجر) نیز در صورت استنکاف محکوم له از تقاضای اجرای حکم؛ می تواند تقاضای صدور اجرائیه داشته باشد (عبد الله شمس، ۱۳۹۷: ۲۵۲/۱-۲۵۳) که نص صریح مواد مذکور دلالت بر این مدعا می نماید.

هم چنین می توان «تقاضای تقسیم مال مشاع بعد از صدور حکم به تقسیم توسط غیر از متقاضی تقسیم» را نیز یکی دیگر از این موارد دانست. مطابق مواد ۵۸۹ قانون مدنی و ۳۰۰ از قانون امور حسبی هر شریک مال مشترک اعم از اینکه موضوع مال مشاع میراث و یا غیر آن باشد می تواند هر وقت بخواهد تقاضای تقسیم مال مشترک را از دادگاه بنماید حال دو احتمال وجود دارد احتمال نخست آن است که شرکای مال مشاع در جلسه دادگاه در خصوص تقسیم مال مشترک به توافق برسند، در این صورت دادگاه نیز بر این اساس مبادرت به صدور گزارش اصلاحی می نماید که این گزارش همانند سایر آرای محاکم قابلیت اجرایی دارد. حالت دوم صورتی است که طرفین در خصوص تقسیم مال مشاع به توافق نرسند در این جا دادگاه وفق مواد ۳۰۹ الی ۳۲۴ از قانون امور حسبی صورت مجلس تقسیم را؛ خواه تمامی وراث (شرکا) آن را امضا نمایند یا ننمایند؛ تنظیم و به هر یک از ایشان ابلاغ و تسلیم می نماید. این تصمیم دادگاه حکم شناخته شده و قابل اعتراض و فرجام خواهی نیز حسب مورد می باشد (ماده ۳۲۴ قانون امور حسبی). به موجب ماده ۳۲۶ از همان قانون، مقررات قانون مدنی راجع به تقسیم در مورد تقسیم

ترکه و مقررات امور حسبی راجع به تقسیم نیز در مورد تقسیم سایر اموال جاری است (همان، ۱۱۵-۱۱۷). حال در چنین فرضی باید گفت: «با صدور حکم به تقسیم ترکه و قطعیت آن چنانچه اجرای مورد حکم تقسیم، مستلزم صدور اجرائیه باشد هر یک از ورثه می تواند از دادگاه تقاضای صدور اجرائیه نماید و ضرورتی ندارد که منحصرأً متقاضی تقسیم درخواست صدور اجرائیه از دادگاه باشد (علی عباس حیاتی، ۱۳۹۸: ۳۲)».

مثال دیگر مربوط به دعوای خسارت دادرسی مورد ادعای خواننده دعوا است. به موجب ماده ۵۱۵ قانون آیین دادرسی مدنی «...خواننده نیز می تواند خسارتی را که عمداً از طرف خواهان با علم به غیر محق بودن در دادرسی به او وارد شده از خواهان مطالبه نماید...» خسارات دادرسی شامل هزینه دادرسی و حق الوکاله و هزینه های دیگری که به نحو مستقیم مربوط به دادرسی و برای اثبات دعوا یا دفاع لازم بوده است از قبیل حق الزحمه کارشناسی و هزینه تحقیقات محلی می باشد (ماده ۵۱۹ قانون آیین دادرسی مدنی) که دادگاه می بایستی میزان خسارت را پس از رسیدگی معین کرده و ضمن حکم راجع به اصل دعوا و یا به موجب حکم جداگانه محکوم علیه را به تادیه خسارت ملزم نماید و در صورتی که قرارداد خاصی راجع به خسارت بین طرفین منعقد باشد برابر قرارداد رفتار خواهد شد. (قسمت اخیر ماده ۱۱۵ قانون آیین دادرسی مدنی) حال اگر خواننده دعوا به استناد این ماده مطالبه خسارت دادرسی نموده و دادگاه نیز حکم به پرداخت خسارت مذکور علیه خواهان دعوا در حق خواننده صادر نموده باشد؛ اگرچه خواننده طرح دعوا نیز ننموده است؛ مطابق نص مواد مذکور به درخواست خواننده، حکم به پرداخت خسارت دادرسی به نفع وی از قابلیت اجرا برخوردار خواهد بود (عبد الله شمس، ۱۳۹۷: ۱/۲۴۵).

همچنین می توان از ماده ۲۹ قانون حمایت خانواده مصوب ۱۳۹۱ یاد نمود. مطابق نص صریح این ماده، خواه طلاق به درخواست زوج باشد یا زوجه، دادگاه مکلف است ضمن رای خود با توجه به شروط ضمن عقد و مندرجات سند ازدواج تکلیف حقوق مالی زوجه را روشن سازد. این حقوق شامل جهیزیه، مهریه، تعیین نفقه زوجه، اطفال و حمل، اجرت المثل ایام زوجیت طرفین مطابق تبصره ماده ۳۳۶ قانون مدنی و مخارج صورت پذیرفته از ناحیه زوجه در صورت درخواست وی با لحاظ شرایط مقرر در ماده ۳۰ قانون حمایت خانواده می باشد. مطابق قسمت اخیر ماده ۲۹ ثبت طلاق، موکول به تادیه حقوق مالی زوجه است و هر گاه وی بدون دریافت حقوق مذکور، به ثبت طلاق رضایت دهد، می تواند پس از ثبت طلاق برای دریافت این حقوق از طریق اجرای احکام دادگستری مطابق مقررات اقدام کند (صفایی و امامی، ۱۳۹۷: ۲۶۶-۲۶۸).

بنابراین می توان گفت مطالبه حق منظور شده در حکم برای محکوم علیه توسط وی اساساً منوط به تقاضای ابتدایی محکوم له جهت اجرای حکم است مگر آن که به طور خاص و موردی نص قوانین به امکان مطالبه این حق توسط محکوم علیه تصریح نمایند.

۲-۱. عدم منظور حق در حکم برای محکوم علیه

نص قسمت اخیر ماده دو قانون اجرای احکام مدنی دلالت بر این می نماید که یک حکم تنها زمانی به مرحله اجرا در می آید که محکوم له تقاضای کتبی در این خصوص نماید. حال در صورتیکه محکوم له چنین تقاضایی صورت ندهد آیا محکوم علیه می تواند خود اجرای حکم را از دادگاه بخواهد؟ محکوم علیهم به انگیزه های مختلفی ممکن است چنین تقاضایی داشته باشند. انگیزه های اخلاقی و اخروی جهت برائت ذمه از دیون و تعهدات یکی از این موارد است. در واقع وجود «نفع معنوی» محکوم علیه را بر آن می دارد که خود نسبت به استیفای حقوق محکوم له اقدام نماید.

از دیگر موارد جلوگیری از لجاجت ها و سماجت های بی مورد محکوم لهم است. به عنوان مثال ممکن است در حکم، محکوم علیه به پرداخت و رد مال به انضمام خسارت تأخیر تأدیه تا زمان اجرای حکم محکوم گردیده باشد، عدم درخواست اجرای حکم توسط محکوم له و گذر زمان در این خصوص خسارت تأخیر تأدیه را دائماً افزایش می دهد و طبیعی است محکوم علیه این تمایل را داشته باشد که با پرداخت دین و اجرای سریع تر حکم، خود را از بار محکومیت موضوع آن برهاند. گاهی این امکان وجود دارد که محکوم علیه در واحد اجرای احکام دادگاه صادر کننده حکم و یا واحد اجرای احکام مدنی دادگاه دیگری به طرفیت محکوم له دارای پرونده ای باشد که در آن پرونده محکوم له به عنوان خواننده آن دعوا محکوم گردیده است و اتفاقاً در آن پرونده که محکوم علیه پیروز دعوا است به تقاضای وی اجرائیه صادر گردیده است موضوع محکومیت هر دو دعوا نیز از یک جنس و فرضاً وجه نقد است. در اینجا نیز بحث تهاتر دو دین از یک جنس و طرفین واحد وجود دارد. حال محکوم علیه تقاضا دارد در پرونده کنونی علیه وی اجرائیه صادر گردد تا با مطالبه وی از محکوم له در پرونده دیگر در واحد اجرای احکام مدنی آن دادگاه و یا دادگاه دیگر به میزان دین کمتر تهاتر صورت پذیرد. در واقع وجود «نفع مادی» در مثال های اخیر انگیزه طرح چنین تقاضایی از سوی محکوم علیه می باشد. پس متوجه می گردیم موضوع قابل توجه و دارای وجوهی جهت بررسی است.

هر چند ظاهر ماده دو قانون اجرای احکام مدنی حاکی از آن است که تنها محکوم له می تواند تقاضای اجرای حکم را داشته باشد. لیکن به دلایلی که در ادامه خواهد آمد این تقاضا از سوی محکوم علیه فاقد اشکال و مبتنی بر ادله قابل قبول است:

۱. اصل حاکمیت اراده طرفین بر اجرای آرای حقوقی که پیش از این مورد شناسایی واقع گردید، بر امکان اعمال اراده محکوم علیه در شروع عملیات اجرا صحنه می گذارد و پذیرش چنین تقاضایی از سوی محکوم علیه را ممکن می سازد. ضمن آنکه همان طور که برای اراده محکوم علیه جهت اجرای اختیاری حکم در مهلت ده روزه از زمان ابلاغ اجرائیه قائل به احترام و پذیرش می گردیم می توان گفت امکان اعمال این اراده توسط وی به صورت بدوی و بدون درخواست از جانب محکوم له نیز مورد پذیرش است.

۲. تقاضای محکوم علیه با ماده ۲۷۳ قانون مدنی ایران هم سویی می نمایند. طبق این ماده: «اگر صاحب حق از قبول آن امتناع کند متعهد به وسیله تصرف دادن به حاکم یا قائم مقام او بری می شود و از تاریخ این اقدام مسئول خسارتی که ممکن است به موضوع حق وارد آید، نخواهد بود.» در واقع محکوم له با عدم درخواست اجرای حکم به نحوی ممتنع از قبول حق تلقی گردیده و تنها راه چاره محکوم علیه جهت براءت ذمه خود مراجعه به حاکم به ولایت از متعهد له می باشد (علی مهاجری، ۱۳۹۶: ۶۰/۱). حاکم نیز براساس قاعده «الحاکم ولی الممتنع» مکلف به پذیرش و قبول محکوم به از جانب محکوم له است.

۳. ماده ۲۶۷ قانون مدنی ایفای دین از جانب غیر مدیون را به صراحت پذیرفته است؛ به موجب این ماده «ایفای دین از جانب غیر مدیون هم جایز است اگر چه از طرف مدیون اجازه نداشته باشد و لیکن کسی که دین دیگری را ادا می کند اگر با اذن باشد حق مراجعه به او دارد و الا حق رجوع ندارد.»

در موارد پرداخت دین از جانب شخص ثالث، وفای به عهد چهره اجرایی دارد ولی با وام دادن یا بخشش بیگانه به مدیون همراه است. حال در مواردی که دین به اذن محکوم علیه پرداخت شود، وقوع تراضی میان ثالث و وی آشکارا دیده می شود و در فرضی که بیگانه بدون اذن متعهد و بی آنکه التزامی در برابر محکوم له داشته باشد،

مالی را به حساب دیگری به او می پردازد، در واقع اقدام شخص ثالث را می توان ایقاعی دانست که سبب تملیک مال به طلبکار است (ناصر کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۱۹۷). با در نظر گرفتن این مراتب باید گفت زمانی که قانون مدنی پرداخت و ایفای دین از جانب شخص ثالث را بدون قید و شرط خاصی پذیرفته است لاجرم و به طریق اولی تقاضای ابتدایی محکوم علیه جهت پرداخت و تادیه محکوم به می بایستی پذیرفته شود. در واقع مذاقه در قوانین ماهوی اساساً موید چنین امکانی می باشند و راهگشای قوانین شکلی در این خصوص به حساب می آیند.

۴. ماده ۲۶۶ قانون مدنی و تصریح مقنن در حمایت از «حقوق و تعهدات طبیعی» نیز قابل تامل است مطابق این ماده: «در مورد تعهداتی که برای متعهدله قانوناً حق مطالبه نمی باشد، اگر متعهد به میل خود آن را ایفا نماید، دعوای استرداد او مسموع نخواهد بود.»

قلمرو حقوق طبیعی گسترده دانسته شده است به نحوی که هر جا شخص دینی اخلاقی را احساس می کند و جامعه نیز آن را شایسته حمایت و در زمره واجبات وجدانی می بیند، پرداخت آن را باید در زمره ادای دین شمرد نه بخشش: مانند تکلیف به انفاق به خواهر درمانده و یا هزینه های نگاهداری از فرزند طبیعی (ناصر کاتوزیان، ۱۳۸۹: ۲۳۵). حال باید گفت قانونگذار از متعهد له در قبال ایفای تعهد طبیعی توسط متعهد علیه حمایت نموده است از این جهت که برای متعهد حق مطالبه و استرداد وجوه یا تعهد ایفا شده را مقرر نداشته و این امکان را برای وی منتفی دانسته است؛ فلذا باید گفت زمانی که قوانین ماهوی از ایفای تعهدات و حقوق طبیعی چنین حمایتی به عمل آورده است، ایفای تعهدات حقوق مسلم و تثبیت شده محکوم له توسط محکوم علیه (بدون درخواست از طرف محکوم له) نیز می بایستی مشمول حمایت و پذیرش قرار گیرد.

۵. هر چند ظاهر ماده دو قانون اجرای احکام مدنی بر این امر دلالت دارد که صدور اجرائیه منوط به تقاضای کتبی محکوم له می باشد و این امر را به ذهن متبادر می سازد که اجرای یک حکم تنها به تقاضای محکوم له ممکن است لیکن می توان گفت قانونگذار در این ماده تنها به مورد غالب نظر داشته است. در اکثریت موارد این محکوم له است که تقاضای اجرای حکم و استیفای حقوق خود را از دادگاه می نماید و به ندرت پیش می آید که محکوم علیه هم خواستار اجرای احکام باشند. فلذا قانونگذار نیز در این ماده تنها نظر به مورد غالب داشته است و در واقع این به معنای نفی امکان چنین تقاضایی توسط محکوم علیه نیست.

۶. ماده ۱۷۲ قانون اجرای احکام مدنی در مقام بیان لزوم تقاضای کتبی جهت اجرای احکام و اسناد لازم الاجرا کشورهای خارجی اشاره ای به صرف تقاضای مزبور توسط محکوم له ندارد. مطابق این ماده «اجرای حکم باید کتباً تقاضا شود و در تقاضانامه مزبور نام محکوم له و محکوم علیه و مشخصات دیگر آنها قید گردد.» در واقع از این ماده و نحو انشا آن بدین نحو استنباط می گردد که گویی تقاضای محکوم له جهت اجرای حکم موضوعیت نداشته و محکوم علیه نیز می تواند چنین تقاضایی نماید.

۷. پذیرش تقاضای محکوم علیه برای اجرای حکم در رویه قضایی و دکتترین حقوقی نیز طرفدارانی دارد. به عقیده برخی از استادان حقوق محکوم علیه مطابق ماده ۱۷۳ قانون مدنی می تواند به دادگاه صادر کننده رجوع نموده و تسلیم مال یا پرداخت وجه یا انجام عمل را اعلام نماید (عبدالله خدابخشی، ۱۳۹۳: ۱۲۲). دکتر علی مهاجری نیز در جلد اول دانشنامه اجرای احکام مدنی خود بر امکان پذیرش درخواست محکوم علیه و لزوم تحقق زمینه های لازم جهت اجرای آن تاکید می ورزد (علی مهاجری، ۱۳۹۶: ۶۱/۱-۶۰).

۲. بررسی سابقه فقهی «عزل دین»

موضوع مورد بحث با عنوان «عزل دین» در فقه قابل بررسی و انطباق است. واژه عزل را، از کار برکنار کردن، بازداشتن از کار، بیکار کردن و بازداشتن از کار و شغل دانسته اند (محمد معین، ۱۳۸۰: ۶۷۹). عزل در این مفهوم به معنای کنار گذاردن می باشد. در معنای تخصصی به معنای کنار گذاردن طلب داین توسط مدیون در فرض امتناع داین از دریافت طلب خود و یا عدم دسترسی مقتضی به مقرض به هنگام مرگ به نحوی که امکان وصول طلب برای داین فراهم آید، یاد شده (عبدالله خدابخشی، ۱۳۹۳: ۱۲۲) و عزل دین در زمان احساس آثار مرگ واجب دانسته شده است^۱ (شهید ثانی، ۱۳۸۹: ۲۱۸ و محمد بن علی طباطبایی، بی تا: ۱۶) و برخی وجوب آن را مطلقاً، در حال احساس مرگ و غیر آن، واجب دانسته و بر این امر ادعای اجماع نیز شده است (محمد سعید طباطبایی حکیم، ۱۴۲۸ه.ق، ۴۱۵). در واقع می توان گفت در صورت امتناع داین از دریافت حق و طلب خود، این امتناع نوعی ظلم و اضرار به مدیون تلقی می شود فلذا مدیون برای رفع این ظلم می تواند به حاکم رجوع کند، و حاکم به قائم مقامی ممتنع حق را قبض خواهد کرد. حال چنانچه قبض توسط حاکم نیز امکان پذیر نباشد؛ مدیون می تواند مال را تعیین و کنار گذارد (روشنعلی شکاری، ۱۳۸۶: ۹۵).

۱-۲. نظرات فقهی

اگر داین از قبول مال خودداری ورزیده و مدیون نیز راضی به بقای مال در ذمه یا نزد خود نباشد در خصوص وضعیت مدیون دیدگاههای مختلف فقهی وجود دارد که از برخی از آنها وجوب عزل دین و از برخی دیگر عدم وجوب آن استنباط می گردد:

دیدگاه شیخ انصاری (ره) آن است که ابتدا باید داین را اجبار به قبول نمود و بعد به حاکم تحویل داد و اگر رجوع به حاکم نیز غیر ممکن گردید، می توان مال را عزل نمود. مطابق این نظر امتناع داین نسبت به دریافت طلب خود، ظلم و نوعی اضرار است^۲. زیرا وی حق ندارد مدیون را به حفظ مال در ذمه اش مجبور نماید، مدیون نیز بر ذمه خود مسلط می باشد و حق دارد برای برائت ذمه خویش اقدام نماید. فلذا به جهت مقتضای قاعده لاضرر و لاضرار و وجوب قبول دین، حاکم داین را به قبض مال مجبور می کند و در صورتیکه داین با الزام و اجبار هم حاضر به قبض نباشد، خود حاکم به عنوان ولی ممتنع اقدام به قبض مال نموده و متولی امور آن می شود (شیخ انصاری، ۱۴۱۱ه.ق، ۱۱۷/۳).

البته عقیده دیگر آن است که صرف امتناع داین، برای مدیون حق قبض دین را فراهم می آورد و نیازی به الزام و اجبار داین نمی باشد (محقق ثانی، ۱۳۷۲: ۲۴۸/۴). در واقع صرف امتناع داین از دریافت طلب خود به نوعی ظلم و اضرار به مدیون تلقی می گردد بر همین مبنا امکان عزل دین و یا مراجعه به حاکم به عنوان ولی ممتنع (داین) توجیه پذیر می شود. در همین راستا برخی عزل دین را لازم دانسته حتی اگر امکان تحویل به حاکم وجود داشته باشد. لیکن نظر مشهور لزوم رجوع به حاکم است. عقاید دیگر آن است که ابتدا باید داین را ملزم نمود و اگر ممکن نشد مدیون بین رجوع به حاکم و یا عزل دین اختیار دارد. و

^۱ و یجب علی المدیون نية القضا بمعنی العزم علی الاداء اذا قدر و عزله عند وفاته.

^۲ یجب علی المدیون المقروض عزل الدین عند الوفاء.

^۳ إذا كان الثمن بل كل دين حالاً أو حل وجب علی مالکة قبوله عند دفعه إليه لأن فی امتناعه إضراراً و ظلماً.

دیدگاه دیگر نیز بر اختیار مدیون نسبت به انتخاب هر یک از راههای مذکور تأکید می‌ورزد^۱ (سید محمد صادق روحانی، ۱۴۲۹ه.ق: ۶/۷۱-۴۷۲). ظاهراً وجه مشترک دیدگاههای مذکور وجوب و یا امکان عزل دین و مراجعه به حاکم در صورت امتناع داین از دریافت طلب خود بر مبنای قاعده لاضرر می‌باشد.

در نظرات فقهای معاصر نیز نظر شیخ انصاری درخصوص عزل دین مخالفانی دارد. حضرت امام خمینی (ره) ضمن بحثی مفصل در این خصوص و به چالش کشیدن دیدگاههای شیخ و رد استدلالات وی نهایتاً بیان می‌دارد که دلیلی بر برائت ذمه به هر طریقی مانند عزل دین نمی‌باشد و مباحثی نظیر وضعیت منافع، تلف، وجوب حفظ مال و جواز تصرف مال معزول و غیره نوعی تطویل بلافایده می‌باشد^۲ (روح الله خمینی، ۱۳۹۲: ۵/۵۳۲).

و یا مطابق نظر دیگرحاکم به انحاء مختلف و بر حسب موضوع و مصلحت می‌تواند ضرر را از مدیون دفع نماید به نحوی که ممکن است گاهی مال را قبض نموده، گاه اقدام به الزام داین نماید و یا حتی مال را در صندوق امانات قرار دهد^۳ (جعفر سبحانی تبریزی، ۱۴۱۴ه.ق: ۶۶۷). ملاحظه می‌شود که دیدگاههای معاصر به سمت بیشتر نمودن اختیارات حاکم در دفع ضرر از مدیون و برائت ذمه وی پیش می‌رود و حاکم را صالح به اتخاذ تدابیری بنابر صلاحدید خود در این باره می‌نماید.

در صورتی که داین غایب باشد و مدیون نیز وی را شناسد نیز مباحثی مطرح گردیده است. نظر مشهور بر وجوب صدقه دادن دین است (شهید اول، ۱۴۳۰ه.ق، ۱۳/۱۶۱). لیکن درخصوص وجوب صدقه دادن دین در این حالت اختلاف نظر نیز وجود دارد و برخی فقها به دلیل عدم وجود نص، صدقه دادن آن را نمی‌پذیرند و در جواز آن تردید نموده، حفظ دین و دوری نمودن از اسراف و تبذیر نسبت به آن را واجب دانسته‌اند (احمد بن محمد مقدس اردبیلی، ۱۳۷۹: ۸۷/۹) و تعیین و پرداخت دین به حاکم را، به جهت آن که صدقه دادن تصرف در مال غیر بدون اذن صاحب آن می‌باشد، لازم می‌دانند (شهید ثانی، ۱۳۸۹: ۲۱۸) و نهایتاً عده ای نیز نظر اقوی را آن دانسته که مدیون میان صدقه دادن و یا پرداخت به حاکم و یا نگهداشتن دین در ید خود مخیر می‌باشد و قائل به وجوب صدقه دادن آن نیستند (همان).

۲-۲. آثار عزل دین

اثر عزل دین را در دو موضوع انتقال ضمان و انتقال مالکیت می‌توان یافت؛ که هر کدام نتایج خاص خود را دارد. انتقال ضمان (مسئولیت خسارت به موضوع حق) از عهده مدیون به عهده داین فایده اصلی عزل دین است؛ تا از تاریخ این اقدام مدیون از بار مسئولیت خساراتی که ممکن است به موضوع حق وارد آید، رها شود. چنانچه مدیون حق داین را عزل نماید؛ دیگر تکلیفی به حفظ مال نیز ندارد زیرا مطابق با قاعده لاضرر و لاضرار هدف از عزل دین، اجتناب از ضرر مدیون است تا

^۱ فان امتنع الدائن من القبض فان رضى المدیون بالصبر فلا كلام، و ان لم یرض به ففیه وجوه و اقوال: الأول: ما عن الشيخین و المحقق و ابن حمزه و غیرهم، و هو: تعیین العزل و كان هلاکه من صاحب الحق و ان امکن دفعه الی الحاکم. الثاني: ما عن المشهور، و هو: تعیین الدفع الی الحاکم. الثالث: ما اختاره المصنف (رحمه الله) و هو: تعیین الاجبار اولاً فان لم یمكن فالدفع الی الحاکم و مع تعذره فالعزل. الرابع: تعیین الاجبار اولاً، و مع عدم امکانه فالتخیر بین العزل و الدفع الی الحاکم خامساً: التخیر بین الوجوه.

^۲ والإنصاف: أن المسألة لا تحتاج إلى تلك التنبیّات و التطویلات، فالبحث عن نمائه، وعن تلفه، وعن وجوب حفظه، وعن جواز تصرفه فیه... إلى غیر ذلك، تطویل بلا فائده.

^۳ و إذا امتنع عن القبض و لم یلزمه المدیون، فعليه أن یرفع الشکوی الی الحاکم و یجب علیه ولاية دفع الضرر عنه، و هو یختلف حسب اختلاف الظروف فریماً تقتضی المصلحة أن یلزمه بالقبض، و أخرى أن یتصدی بنفسه للقبض، و ثالثه یأمره بالإيداع فی صندوق الأمانات العامة المعینة من جانب الحكومة.

ذمه وی دیگر مشغول نباشد^۱ (شیخ انصاری، ۱۴۱۱ ه.ق: ۲۱۸/۳). البته مطابق ظاهر برخی از روایات انتقال ضمان بواسطه عزل دین صورت نمی پذیرد (محمدبن حسن طوسی، ۱۳۶۳: ۱۱۷/۴)؛ لیکن می توان روایات مذکور را مربوط به موضع خاصی دانست که در آن مدیون در زمان حیات وصیتی را در خصوص دیون خود انجام دهد و وصی تعیین نماید، سپس مدیون فوت کند و وصی نیز نسبت به عزل دین و تقسیم مابقی اموال مدیون بین ورثه وی اقدام نماید و مال معزول بدون تعدی و تغریب وصی تلف شود. ظاهر روایات مذکور بر این دلالت دارد که در این حالت وصی در مقابل طلبکاران ضامن است.^۲ شیخ انصاری (ره) مورد اخیر را فقط در خصوص وصی متوفی ندانسته و آن را قابل تعمیم به نحو مطلق به هر متولی امور متوفی و ورثه میدانند (شیخ انصاری، ۱۴۱۵ ه.ق: ۲۳۴). و حتی امکان مطالبه دین در حالت مذکور را از ورثه نیز دور از ذهن ندانسته لیکن برای ایشان پس از پرداخت حق طلبکاران، حق مراجعه به وصی و متولی را محفوظ می داند چرا که مطابق روایات وارده به هر حال ضمان بر عهده وصی قرار گرفته است (همان، ۲۳۷). دلیل این استثنا در خصوص عزل دین را باید در اقتضای احکام میراث و نحوه تملیک به ورثه دانست، چنانچه ارث مادامی که به هر نحو ذمه ی متوفی برائت نیابد اصولاً در مالکیت ورثه مستقر نمی گردد^۳ (همان) و می توان صراحت آیه ۱۱ سوره مبارکه نساء را نیز دلالتی دیگر بر این مدعا دانست.^۴

در خصوص انتقال مالکیت به واسطه عزل دین موضوع محل اختلاف است. عقیده برخی فقها آن است که به مجرد عزل دین، مال از مالکیت مدیون خارج و در مالکیت داین قرار می گیرد و بالطبع نمائات و عواید آن نیز متعلق به داین است و دیگر مدیون حق دخالت و تصرف در مال معزول را ندارد (روشنعلی شکاری، ۱۳۸۶: ۱۰۴). لیکن عقیده اکثریت مانند شیخ انصاری (ره) بر آن است آنچه به واسطه عزل دین منتقل می گردد صرفاً ضمان است و نه مالکیت فلذا منافع مال معزول متعلق به مدیون می باشد و قاعده الخراج بالضممان در ما نحن فیه جاری نمی گردد.^۵ دلیل این امر از آنجا می باشد که ادله نفی ضرر که به سود مدیون است؛ سببیت قبض در تملک توسط داین را منتفی نمی سازد و بنابراین به دلیل عدم قبض، مال به مالکیت داین منتقل نمی شود و در مالکیت مدیون باقی می ماند (شیخ انصاری، ۱۴۱۱ ه.ق: ۲۱۸/۳). به عبارت دیگر، فایده عزل دین صرفاً برائت ذمه مدیون است چرا که قاعده لاضرر و لاضرار تنها حکمی را رفع می کند که منشاء ضرر است و حکمی که موجب ضرر وی می باشد، چیزی جز وجوب حفظ مال نیست. قاعده لاضرر فقط این حکم را رفع می کند و از آن انتقال مالکیتی حاصل نمی گردد (روشنعلی شکاری، ۱۳۸۶: ۱۰۴). مضافاً مقتضای قاعده سلطنت بر اموال «تسلیط» آن است؛ که اصل در حقوق مالکان، جواز هر گونه تصرفی است مگر آنکه خلاف آن به اثبات برسد و حق سلطه در اموال مطلق و جنبه اثباتی دارد و شامل هر گونه تصرف در مال می شود (سید مصطفی محقق داماد، ۱۳۸۹: ۲۳۰/۱). لیکن در این حالت هر چند مالکیتی

^۱ و حیثینذ فطریق براء ذمه المدیون أن یعزل حقه و یجعله أمانه عنده فإن تلف فعلى ذی الحق - لأن هذه فائدة العزل و ثمره إلغاء قبض ذی الحق.

^۲ ما رواه الحسن بن سعيد عن ابن أبي عمير عن حماد عن الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام: أنه قال في رجل توفى فأوصى إلى رجل و على الرجل المتوفى دين فعمد الذي أوصى إليه فعزل الدين للغرماء فرقعاه في بيته و قسم الذي بقي بين الورثة فيسرق الذي للغرماء من اللبل ممن يؤخذ قال هو ضامن حين عزله في بيته يؤدى من ماله عنه عن عمرو بن عثمان عن الفضل عن زيد الشحام عن أبي عبد الله عليه السلام: مثله.

^۳ كل ذلك لما تقرر من أن الإرث لا يستقر ما لم يبرئ ذمه الميت.

^۴ "يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ أُنثَيَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَ إِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُ وَ لَدِّ فَإِن لَّمْ يَكُنْ لَهُ وَ لَدٌ وَ وَرَثَةٌ فَأُولَئِكَ فَلِأَمِّهِ أَلْتَلَّتْ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأَمِّهِ السُّدُسُ مِّن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دِينَ ءَابَاؤِكُمْ وَ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا" (قرآن کریم، سوره نساء: آیه ۱۱).

^۵ لکن لم یرجح عن ملک مالکة لعدم الدلیل علی ذلك فإن اشتراط القبض فی التملیک لا یسقط بأدله نفی الضرر و إنما یسقط بها ما یوجب الضرر و هو الضمان و حیثینذ فتماء المعزول له و قاعده مقابله الخراج بالضممان غیر جاریه هنا.

به واسطه عزل دین به داین منتقل نمی شود و دین نیز از عهده مدیون ساقط می گردد اما دائن ولو بدون رضایت مدیون می تواند مال معزول را تملک کند^۱ (جواد تبریزی، ۱۳۸۹، ۳۸۱/۷-۳۸۲).

۳. آیین درخواست اجرا توسط محکوم علیه

در مقایسه با محکوم علیه، خوانده دعوا در حین رسیدگی به موضوع حقوقی می تواند تحت شرایطی اقدام به طرح دعوی متقابل نماید. دعوی متقابل از طرق دفاعی خوانده دانسته شده که بر خلاف سایر طرق دفاعی نیازمند تقدیم دادخواست می باشد (عبدالله شمس، ۱۳۸۸: ۱/۶۷ و ۶۸). در واقع سایر تدابیر دفاعی در مقابل یک دادخواست حقوقی مانند طرح ایراد عدم صلاحیت نیاز به تشریفات لازم جهت طرح دعوا نداشته لیکن طرح دعوی متقابل از سوی خوانده اصولاً مستلزم چنین تشریفات است که این دعوا نیز در مقابل دادخواست خواهان دعوی اصلی مطرح می گردد. حال موضوع در مرحله اجرای احکام و در خصوص محکوم علیه و امکان تقاضای بدوی صدور اجرائیه توسط وی قابل بررسی خواهد بود.

۳-۱. امکان صدور اجرائیه حسب تقاضای محکوم علیه

در فرضی که محکوم له از تقاضای اجرای حکم امتناع ورزد و محکوم علیه اصرار به اجرای حکم دارد آیا می توان به تقاضای وی اجرائیه صادر نمود؟ رویه قضایی چندان به پذیرش این تقاضا تمایلی نشان نمی دهد و اجرائیه را با توجه به متن ماده دو قانون اجرای احکام مدنی مخصوص تقاضای محکوم له می داند. عقاید دکتربین حقوقی در این خصوص مختلف است. برخی مطلقاً صدور اجرائیه را مربوط به زمانی می دانند که تقاضا از ناحیه محکوم له باشد (عبدالله خدابخشی، ۱۳۹۳: ۱۲۲). در واقع اینان قسمت اخیر ماده دو قانون اجرای احکام مدنی را صریح در مقصود یافته معتقدند اجرائیه بنا به درخواست کتبی محکوم علیه نمی تواند صادر شود. لیکن نحوه عمل را اینگونه می یابند که خود دادگاه در پرونده اصلی اقدامات لازم را صورت دهد. فرضاً در صورتی که محکومیت خوانده در حکم به پرداخت مبلغی وجه نقد باشد و محکوم علیه تقاضای اجرا نماید، دفتر دادگاه با معرفی و دادن شماره حساب دادگستری، محکوم علیه را به واریز وجه مربوطه رهنمون ساخته و رسید آن را در پرونده ضمیمه می گرداند، سپس به محکوم له اخطار می نماید که با توجه به پرداخت وجه موضوع حکم، به دفتر دادگاه مراجعه نماید و ترتیب وصول حقوق محکوم له را بدین ترتیب فراهم می آورد. در مقابل باید گفت در بسیاری از موارد فرآیند اجرای یک حکم، فرآیندی پیچیده و زمان بر است که طی آن؛ حتی در صورت درخواست داوطلبانه اجرا توسط محکوم علیه؛ نیاز به انجام کارشناسی، مکاتبه و استعلام از ادارات و مراجع مختلف، دستوراتی به ضابطین و نظارت دادورز (مامور اجرا) را اجتناب ناپذیر می نماید. با چنین وصفی دخالت مستقیم دادگاه در این فرآیند ضمن صرف وقت از آن موجب کاهش تمرکز نسبت به رسیدگی به پرونده های وقتی نیز می گردد (علی مهاجری، ۱۳۹۶: ۶۲) و پیامدهای منفی خود را به همراه خواهد داشت. قطعاً راهکار صدور اجرائیه و تشکیل پرونده اجرائی راهکاری مناسب تر و موجه تر به نظر می رسد. هم چنین باید افزود اصولاً صدور اجرائیه نیز خصوصیت و ویژگی خاصی ندارد که گفته شود صدور آن تنها محدود و منوط به درخواست از طرف محکوم له باشد. وانگهی همان طور که پیش از این گذشت قسمت اخیر ماده دو قانون اجرای احکام مدنی در خصوص

^۱ سقوط الدین عن عهده المدیون، وبقاء المعزول فی ملک المدیون أيضاً، غایه الأمر یكون للدائن حق فی المال الخارجی بتملكه حتی مع عدم رضا المدیون،... وكذا الحال فی المال المعزول فی المقام فأنه ملک للمدیون ولكن للدائن حق تملكه.

تقاضای کتبی صدور اجرائیه توسط محکوم له، ناظر به مورد غالب است و در مقام نهی از صدور اجرائیه به تقاضای محکوم علیه نمی باشد.

۲-۳. تقاضای انصراف و استرداد توسط محکوم علیه

از موارد زوال دادرسی در حین رسیدگی به یک دعوای حقوقی، می تواند اسبابی چون استرداد دادخواست، استرداد دعوا و چشم پوشی کردن از دعوا به طور کلی باشد (عبداله شمس، ۱۳۸۸: ۶۸/۳). لیکن این همه تنها با تقاضای خواهان و تحت شرایط قانونی مقرر در ماده ۱۰۷ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی ممکن خواهد بود و اساساً حقی برای خواننده دعوا مفروض نیست. اما در عرصه اجرای احکام مدنی در فرضی که محکوم علیه خود تقاضای اجرای حکم را نماید آیا پس از این تقاضا می تواند از اجرا انصراف داده و در صورت صدور اجرائیه استرداد آن را بخواهد؟ در پاسخ بایستی گفت اولاً چنین تقاضایی اساساً با حقوق مکتسبه محکوم له که به موجب حکم قطعی دادگاه مستقر گردیده است در تعارض قرار می گیرد و هر چند محکوم له پیگیری نیز ننماید، محکوم علیه نمی تواند پس از تقاضای اجرای حکم، آن را مسترد نموده و انصراف دهد. ثانیاً بر اساس اصل توقف ناپذیری اجرای حکم پس از شروع به آن اجرای حکم، قابل تاخیر، تعطیل و قطع نمی باشد و پیوسته می بایستی استمرار یابد. فلذا وفق ماده ۲۴ قانون اجرای احکام مدنی اصولاً پس از شروع به اجرا حسب تقاضای محکوم علیه نیز نمی توان اجرای آن را متوقف یا تعطیل نمود و تقاضای انصراف و استرداد محکوم علیه نیز از جهات استثنایی وارده بر این اصل مندرج در ماده مذکور نمی باشد. ثالثاً هدف از اجرای حکم احقاق حقوق محکوم له و به نتیجه رسیدن فرآیند پر پیچ و خم رسیدگی به یک دعوای مدنی است که اساساً پذیرش چنین تقاضایی منافی با این غایت و هدف نیز می باشد.

نتیجه گیری

«اراده محکوم علیه» به خودی خود در اجرای احکام مدنی دارای ارزش و احترام است؛ به نحوی که بعضاً محکوم علیه می تواند با اعمال اراده خود و بهره گیری از فرصت های قانونی، سرنوشت اجرای یک رای حقوقی را دستخوش انحراف یا تغییرات اساسی، یا احقاق حقوق محکوم له را دچار تطویل یا تسریع نماید.

چنانچه محکوم علیه بخواهد خود راساً تقاضای صدور اجرائیه بدون تقاضای ابتدایی محکوم له نماید، موضوع در دو فرض قابل بررسی خواهد بود. فرض نخست آن است که حقی در حکم دادگاه برای وی منظور گردیده باشد؛ گاهی محکوم علیه که در واقع نه خواهان دعوای اصلی و نه خواهان دعوای طاری می باشد به موجب قوانین خاص دارای حقوقی است که اجرای حکم علیه وی منوط به پرداخت و استیفای حقوق قانونی وی توسط محکوم له است. در این موارد در خصوص این امکان که محکوم علیه بتواند راساً تقاضای اجرای حکم نماید باید گفت امکان این مطالبه استثنایی و منوط به نص قانونی است. فرض دوم آن است که حقی برای محکوم علیه در حکم دادگاه منظور نگردیده است؛ لیکن محکوم علیه به دلایل مختلفی، همچون وجود نفع معنوی و یا مادی برای خود هر چند که محکوم له تقاضای اجرای حکم را نیز ندارد؛ خواهان اجرای آن می باشد. به دلایل متعددی نظیر صراحت ماده ۲۷۳ قانون مدنی، نظریات حقوقدانان و لزوم احترام به اصل حاکمیت اراده طرفین بر امر اجرای احکام مدنی، چنین تقاضایی می بایستی مورد قبول واقع گردد.

این موضوع با عنوان «عزل دین» در فقه قابل بررسی و انطباق است. عزل دین در معنای تخصصی فقهی؛ کنار گذاردن طلب داین توسط مدیون در فرض امتناع داین از دریافت طلب خود و یا عدم دسترسی مقتضی به مقرض به هنگام مرگ به نحوی که امکان وصول طلب برای داین فراهم آید؛ می باشد. وجه مشترک دیدگاههای فقهی بر وجوب و یا امکان عزل دین و مراجعه به حاکم در صورت امتناع داین از دریافت طلب خود بر مبنای قاعده لاضرر دلالت دارد. در واقع امتناع داین از دریافت طلب خود به نوعی ظلم و اضرار به مدیون تلقی می گردد بر همین مبنا امکان عزل دین و یا مراجعه به حاکم به عنوان ولی ممتنع (داین) توجیه پذیر می باشد تا از تاریخ این اقدام مدیون از بار مسئولیت خساراتی که ممکن است به موضوع حق وارد آید، رها شود. پس فایده و اثر عزل دین و یا مراجعه به حاکم انتقال ضمان و مسئولیت است لیکن عزل دین سبب انتقال مالکیت به مدیون نمی گردد. من حیث المجموع باید گفت موضوع درخواست اجرا از سوی محکوم علیه با مباحث عزل دین در فقه قابل بررسی و هم سوئی است و در فقه امامیه مباحث جامعی در ماهیت و احکام آن می توان یافت.

رویه قضایی در خصوص امکان صدور اجرائیه به تقاضای محکوم علیه تمایلی نشان نمی دهد و اجرائیه را با توجه به متن ماده دو قانون اجرای احکام مدنی مخصوص تقاضای محکوم له می داند. عقاید حقوقدانان در این خصوص مختلف است. برخی مطلقاً صدور اجرائیه را مربوط به زمانی می دانند که تقاضا از ناحیه محکوم له باشد. لیکن نحوه عمل را اینگونه می یابند که خود دادگاه در پرونده اصلی اقدامات لازم را صورت دهد. در مقابل باید گفت در بسیاری از موارد فرآیند اجرای یک حکم، فرآیندی پیچیده و زمان بر است که طی آن؛ حتی در صورت درخواست داوطلبانه اجرا توسط محکوم علیه؛ نیاز به انجام کارشناسی، مکاتبه و استعلام از ادارات و مراجع مختلف، دستوراتی به ضابطین و نظارت دادورز (مامور اجرا) را اجتناب ناپذیر می نماید. با چنین وصفی دخالت مستقیم دادگاه در این فرآیند ضمن صرف وقت از آن موجب کاهش تمرکز نسبت به رسیدگی به پرونده های وقتی نیز می گردد و پیامد های منفی خود را به همراه خواهد داشت. هم چنین اصولاً صدور اجرائیه خصوصیت و ویژگی خاصی ندارد که گفته شود صدور آن تنها محدود و منوط به درخواست از طرف محکوم له باشد، وانگهی قسمت اخیر ماده دو قانون اجرای احکام مدنی در خصوص تقاضای کتبی صدور اجرائیه توسط محکوم له را بایستی ناظر به مورد غالب دانست و در مقام نهی از صدور اجرائیه به تقاضای محکوم علیه نمی باشد و قطعاً راهکار صدور اجرائیه و تشکیل پرونده اجرائی راهکاری مناسب تر و موجه تر به نظر می رسد.

در مورد امکان انصراف و یا استرداد اجرائیه زمانیکه محکوم علیه خود تقاضای اجرای حکم نموده است باید گفت اولاً چنین تقاضایی اساساً با حقوق مکتسبه محکوم له که به موجب حکم قطعی دادگاه مستقر گردیده است در تعارض قرار می گیرد و هر چند محکوم له پیگیری نیز ننماید، محکوم علیه نمی تواند پس از تقاضای اجرای حکم، آن را مسترد نموده و انصراف دهد. ثانیاً بر اساس اصل توقف ناپذیری اجرای حکم پس از شروع به آن اجرای حکم قابل تاخیر، تعطیل و قطع نمی باشد و پیوسته می بایستی استمرار یابد. صراحت اصل وارده در ماده ۲۴ قانون اجرای احکام مدنی نیز موید این نظر است که پس از شروع به اجرا حسب تقاضای محکوم علیه نمی توان اجرای آن را متوقف یا تعطیل نمود و تقاضای انصراف و استرداد محکوم علیه نیز از جهات استثنایی وارده بر این اصل مندرج در ماده مذکور نمی باشد. ثالثاً هدف از اجرای حکم احقاق حقوق محکوم له و به نتیجه رسیدن فرآیند پر پیچ و خم رسیدگی به یک دعوای مدنی است که اساساً پذیرش چنین تقاضایی منافی با این غایت و هدف نیز می باشد.

قرآن کریم

انصاری، مرتضی بن محمد امین (۱۴۱۵ ه.ق.)، الوصایا و الموارث، چاپ اول، قم: المؤتمر العالمی بمناسبة الذکری المئویة الثانية لمیلاد الشیخ الأعظم الأنصاری. الأمانة العامة.

انصاری، مرتضی بن محمد امین (۱۴۱۱ ه.ق.)، کتاب مکاسب، جلد سوم، چاپ اول، قم: دارالذخائر.
تبریزی، جواد (۱۳۸۹)، إرشاد الطالب فی شرح مکاسب، جلد هفتم، چاپ ششم، قم: نشر دار الصدیقة الشهيدة (سلام الله علیها).

جعفری لنگرودی، محمد جعفر (۱۳۸۲)، مبسوط در ترمینولوژی حقوق، جلد اول، چاپ دوم، تهران: نشر کتابخانه گنج دانش.

حیاتی، علی عباس (۱۳۹۸)، اجرای احکام مدنی در نظم حقوقی کنونی، چاپ ششم، تهران: نشر میزان.

خدابخشی، عبدالله (۱۳۹۳)، حقوق حاکم بر اجرای آرای مدنی، تهران: شرکت سهامی انتشار.

خمینی، روح الله (۱۳۹۲)، کتاب البیع، جلد پنجم، چاپ چهارم، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار الامام الخمينی (قدس سره).

روحانی، سید محمد صادق (۱۴۲۹ ه.ق.)، منهاج الفقاهة: التعليق على مکاسب الشیخ الاعظم، جلد ششم، قم: انوار الهدی.

سبحانی تبریزی، جعفر (۱۴۱۴ ه.ق.)، المختار فی احکام الخیار، چاپ اول، قم: موسسه الامام الصادق علیه السلام.

شکاری، روشنعلی (۱۳۸۶)، مشروعیت عزل دین و آثار آن، فصل نامه مطالعات حقوق خصوصی، دوره ۳۷، شماره ۴.

شمس، عبد الله (۱۳۸۸)، آیین دادرسی مدنی دوره پیشرفته، جلد نخست، چاپ بیست و یکم، تهران: انتشارات دراک.

شمس، عبد الله (۱۳۸۸)، آیین دادرسی مدنی دوره پیشرفته، جلد سوم، چاپ پانزدهم، تهران: انتشارات دراک.

شمس، عبد الله (۱۳۹۷)، اجرای احکام مدنی، جلد نخست، چاپ دوم، تهران: انتشارات دراک.

شهید اول، محمد بن مکی (۱۴۳۰ ه.ق.)، موسوعة الشهيد الأول_ اللعة الدمشقية فی فقه الامامية، جلد سیزدهم، چاپ اول،

قم: مکتب الاعلام الاسلامی فی الحوزة العلمية. قم المقدسة. معاونية الابحاث. مرکز العلوم و الثقافة الاسلامیة.

شهید ثانی، زین الدین بن علی (۱۳۸۹)، الروضة البهية فی شرح اللعة الدمشقية، جلد اول، چاپ پانزدهم، تهران: سازمان

مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها (سمت)، قم: موسسه فرهنگي طه.

صفایی، سید حسین و امامی، اسد الله (۱۳۹۷)، مختصر حقوق خانواده، چاپ پنجاه، تهران: نشر میزان.

طباطبایی، محمد بن علی (بی تا)، المناهل، چاپ اول، قم: موسسه آل البيت (علیهم السلام) لاحیاء التراث.

طباطبایی حکیم، محمد سعید (۱۴۲۸ ه.ق.)، مصباح المنهاج (التجاره)، جلد اول، چاپ اول، نجف اشرف - عراق: موسسه

الحکمة الثقافة الاسلامیة.

طوسی، محمد بن حسن (۱۳۶۳)، الاستبصار فیما اختلف من الاخبار، جلد چهارم، چاپ چهارم، تهران: دارالکتب الاسلامیة.

عاملی کرکی، علی بن حسین (محقق ثانی) (۱۳۷۳)، جامع المقاصد فی شرح القواعد، جلد چهارم، چاپ دوم، موسسه آل

البيت علیهم السلام.

کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۹)، دوره مقدماتی حقوق مدنی درس هایی از عقود معین، جلد اول، چاپ سیزدهم، تهران: کتابخانه

گنج دانش.

کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۹)، قانون مدنی در نظم حقوقی کنونی، چاپ بیست و چهارم، تهران: بنیاد حقوقی میزان.

کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۳)، حقوق مدنی (ایقاع - نظریه عمومی - ایقاع معین)، چاپ ششم، تهران: بنیاد حقوقی میزان.

- محقق داماد، سید محمد مصطفی (۱۳۸۹)، قواعد فقه بخش مدنی ۱، چاپ بیست و پنجم، تهران: مرکز نشر علوم اسلامی.
- معین، محمد (۱۳۸۰)، فرهنگ فارسی، چاپ سی و هشت، تهران: نشر سرایش.
- مقدس اردبیلی، احمد بن محمد (۱۳۷۹)، مجمع الفائدة و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان، جلد نهم، چاپ اول، قم: جماعة المدرسين فی الحوزة العلمية بقم. مؤسسة النشر الإسلامی.
- مهاجری، علی (۱۳۹۶)، دانشنامه اجرای احکام مدنی، جلد اول، چاپ اول، تهران: فکرسازان.
- مهاجری، علی (۱۳۹۷)، دانشنامه اجرای احکام مدنی، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: فکرسازان.